

راز جنایت شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی

دکتر محمد رضا توکلی صابری

نویسنده و مترجم

هند سرزمین عجیبی است. سرزمین مذهب‌ها، زبان‌ها، کیش‌ها، آیین‌ها، اقلیم‌های گوناگون و تضادهاست. کمتر کشوری دارای چنین تنوع و گوناگونی است. شاید از این نظر بتوان آن را با آمریکا مقایسه کرد که دارای همین نوع تنوع فرهنگی و اقلیمی و تضادهای گوناگون است. دانش و فناوری با بی‌دانشی و خرافات و ثروت زیاد و فقر شدید در کنار هم با فاصله‌ای عظیم دیده می‌شوند. به همین سبب هیچ شیوه‌ای جز دموکراسی نمی‌تواند برای ادارهٔ چنین تنوع فرهنگی‌یی مناسب باشد. یکی از این تضادها، همانند آمریکا، وجود گرایش‌ها و آیین‌های خرافی است. اگر در آمریکا خرافات مدرن در قالب‌های مذهبی، فلسفی، شبه علمی، و ضد علمی در کنار بزرگترین مراکز تولید دانش و فناوری وجود دارند، در هندوستان علاوه بر همهٔ اینها مرتاضان، پیران، مرشدان، و آموزگاران که به آنها گورو (guru) می‌گویند، به آنها افزوده شده‌اند. این مرتاضان شعبده‌بازان سنتی هند هستند که در طی قرن‌ها تقدس و احترام زیادی در بین عوام پیدا کرده‌اند. بسیاری از مردم هند، چه عامی و بی‌سواد و چه تحصیلکرده و باسواد برای رفع مشکلات مادی، معنوی، و عاطفی خود به آنها رجوع می‌کنند. این مرتاضان و گوروها با شیوه‌های شعبده‌بازی، مانند گذاشتن آتش در کف دست و دهان، خوابیدن روی صفحه‌های میخ‌دار، راه رفتن روی آتش، دفن شدن در یک گور و سر بیرون آوردن از محلی دیگر، غیگویی و پیشگویی آینده، بالا رفتن از یک طناب و غیب شدن، نی زدن و بیرون آوردن مار از سبد و مسحور کردن مار و بسیاری اعمال شعبده‌بازی

از این دست، بر مردم تأثیر می‌گذارند، پیروان زیادی به دور خود گرد می‌آورند و صاحب حرمت و درآمدهای گزافی هستند. زیرا مردم فکر می‌کنند که اینها قدرتی ماوراء طبیعی دارند. نگارنده در بعضی از این معابد هند شاهد هندیان پابره‌نهای بوده است که با خلوص نیت به دیدن بت‌های این معابد آمده و به تکریم و تقدیس این بت‌ها و متولیان آنها می‌پرداختند. در هند مرتاضان فرقه‌های گوناگون با پشتوانه مالی حاصل از انبوه پیروان خود قدرت معنوی، سیاسی، و مالی فراوانی دارند. حجم عظیم طلا و نقره و جواهرات این معابد و تزیینات آنها که از مردمی که به‌طور عام فقیر هستند، به‌دست آمده‌اند. شدت ایمان این پیروان را نشان می‌دهد. این ثروت عظیم بخشی از قدرت مالی این گوروها را نمایش می‌دهد. بخش دیگر آن حساب‌های بانکی آنها است که کمتر در معرض دید عموم قرار می‌گیرد. وقتی یکی از این گوروها به نام اوشو رینیش (Osho Rayneesh) در دهه هشتاد میلادی به آمریکا آمد و در ایالت اورگون ساکن شد، به برکت بخشش مریدان آمریکایی ساده‌لوحش صاحب ۹۳ رولز رویس شد. کار او فقط سخنرانی‌هایی بی‌سروته در مورد مبادی مدیتیشن بود.

سالها پیش از این در سفری که به هند داشتم، منتظر اتوبوس بودم. یک بار یکی از همین پیشگویان دوره‌گرد شروع کرد به پیش‌بینی آینده من. پس از درخواست چند روپیه و بی‌علاقگی من در پرداخت روپیه‌های درخواستی‌اش مقداری به من تخفیف داد و باز که بی‌علاقگی مرا نسبت به پیشگویی‌هایش دید، پیشگویی‌هایش سریعتر و هیجان‌انگیزتر شد تا وقتی که پا در پله اتوبوس گذاشتم و از گرفتن پول ناامید شد با خشم گفت: «تو در جوانی می‌میری». در آن لحظه پاهایم شل شد. زیرا انتظارات و امیدهای زیادی برای آینده خود داشتم. می‌خواستم از اتوبوس پیاده شوم و چند روپیه‌ای به او بدهم و از او بیشتر توضیح بخواهم. یک لحظه حرف‌هایش را جدی گرفتم. جمعیت پشت سر من هم چنان فشار می‌آورد تا به درون اتوبوس بروم. به‌ناچار به داخل اتوبوس رفتم و روی صندلی نشستم. اما در آن هوای گرم گویی یخ کرده بودم. تا چند هفته پس از برخورد با او هنوز به پیشگویی او می‌اندیشیدم. در تمام مدت سفر در هند سیمای سوخته و چشمان سیاه او یک لحظه از خاطرم نرفت و هنوز هم آن مرد را کاملاً در خاطر دارم. اکنون پس از گذشت چهل سال از آن برخورد و آن پیشگویی تحقق‌نیافته، و یک زندگی که بی‌مخاطره هم نبوده است، قدرت چنین پیشگویی‌ها را از هر کس و هر مقام مقدسی در هر آیین و مذهبی باشد، جز یک شوخی بیشتر نمی‌پندارم.

به هر رو، در این معابد بت‌هایی هست که معجزات مختلفی را به آنها نسبت می‌دهند، مانند درمان بیماری‌های مختلف شفای کوران، درمان زنان نازا، و شفای بیماران سرطانی که اگر بخواهم فهرست همه را بنویسم شاید بیش از نیمی از بیماری‌های شناخته‌شده و فهرست شده در دایرة‌المعارف‌های پزشکی باشد. اگر چه در موارد بسیاری وقوع چنین معجزات و کراماتی نفی شده است و نشان داده شده است که همه حاصل شیادی و حقه‌بازی متولیان این معابد و یا ناشی

از توهم و سادگی بیماران بوده است، اما مردم عوام هنوز هم به این بتکده‌ها رجوع می‌کنند و برای نیازهای خود نذر می‌کنند.

یکی از مرتاضان هندی که اکنون از این حرفه دست شسته است و به رو کردن دست مرتاضان و گوروهای هندی پرداخته است باسانا پرماناند (Basana Permanand) است. او برای این کار خود با مخالفت‌های بسیاری مواجه شده و بهای گزافی هم پرداخته است. تا کنون چهار بار به جان او سوء قصد شده است و مریدان یک مرتاض معروف هندی دیگر به نام سایبی بابا (Sai Baba) که پرماناند کلک‌های او را آشکار ساخته بود، به پسرش که همکار نزدیکش در این مبارزه فرهنگی بود حمله کرده و او را کشتند و ضربه روحی عظیمی را بر وی وارد کردند.

گزارش‌های زیادی از زنان نازایی وجود دارد که پس از سالها عمل به روشهای متعدد پزشکی نتیجه‌ای نگرفته و به ناچار به این معابد رفته و با کمال شگفتی بچه‌دار شده‌اند. این گزارش‌ها بسیاری از پزشکان هندی را به شگفتی واداشته است، زیرا مشخص بوده است که آنها نازا هستند و بارداری آنها مشکوک به نظر می‌رسیده است. اما گزارش‌های زیادی هم هست که بعضی از زنها که در معبد شب را در کنار بت خوابیده بودند، متوجه می‌شوند که در تاریکی کسی به آنها نزدیک شده و می‌خواهد آن معجزه بزرگ را از سوی بت معبود به اجرا درآورد! آن زنان ساده‌دل با جار و جنجال و کوبیدن مشت و لگد بر در معبد توانسته بودند از معبد بگریزند و خود را نجات دهند. تعداد زنان ساده‌لوحی که واقعاً باور کرده بودند که آن مرد همان بت است و یا فرستاده او است و به او تمکین کرده بودند و بچه‌دار شدند، معلوم نیست که چه تعدادی است، اما گزارش‌های زیادی که حاکی از وقوع این‌گونه معجزه‌ها دارد و فرزنددار شدن بسیاری از این زنان که دانش پزشکی هیچ دلیل علمی برای باردار شدن آنها ندارد به خوبی نشان می‌دهد که تعداد آنها در چنین کشور بزرگی آن‌قدرها هم کم نیست.

این شیادی‌ها و حقه‌بازی و نان از سادگی ساده‌دلان خوردن مربوط به دوران کنونی نیست. گزارش مشابهی را شیخ مصلح‌الدین سعدی در حدود هشتصد سال پیش از این با شیرینی خاصی در کتاب *بوستان* خود با عنوان «حکایت سفر هندوستان و ضلالت بت‌پرستان»^۱ بازگو می‌کند. سعدی می‌گوید که به سومنات می‌رود و بت زیبایی را در آنجا می‌بیند که کاروان‌های مختلفی از مناطق مختلف به دیدن آن می‌آیند و به گریه و زاری در برابر آن می‌پردازند. سعدی خداپرست تعجب می‌کند که آدم زنده چطور یک جسم را می‌پرستد و این موضوع را از برهمنی که دوست و هم‌حجره‌اش بوده است می‌پرسد و به او می‌گوید که این بت که قدرتی ندارد، نه دستش حرکت می‌کند و نه پاهایش، و اگر هم آن را بیندازی نمی‌تواند از جایش بلند شود، بنابراین نباید آن را پرستید. اما برهمن چنان خشمگین می‌شود و بقیه برهمنان را خبر می‌کند و به او پرخاش

۱. *بوستان سعدی*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، صفحه ۱۷۸، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۷۹.

می‌کنند و به قول سعدی مانند سگ‌هایی که بر استخوان می‌افتند به او حمله می‌کنند. این شیخ رند شیرازی در این شهر غریب می‌ترسد و با این استدلال که یک آدم دانا در میان بی‌دانشان مانند مرد جاهل است، شیوه دیگری را در پیش می‌گیرد:

چون آن راه کژ پیششان راست بود	ره راست در چشمشان کژ نمود
که مرد ار چه دانا و صاحب‌دل است	به نزدیک بی‌دانشان جاهل است
فروماند از چاره همچون غریق	برون از مدارا ندیدم طریق
چو بینی که جاهل به کین اندرست	سلامت به تسلیم و لین اندرست

او سعی می‌کند که با آنها مدارا کند و با نرم‌زبانی سؤالش را تغییر می‌دهد و به برهمن بزرگ می‌گوید که این بت زیبایی است ولی شاید در پس آن یک معنی نهفته باشد و اگر من معنی و علت پرستیدن این بت را بدانم، من هم شروع به پرستیدنش می‌کنم. چون من به تقلید نمی‌خواهم که چیزی را بپرستم. برهمن بزرگ از تغییر عقیده سعدی خوشحال می‌شود و می‌گوید که من هم مثل تو جهان‌دیده‌ام و مانند تو سفر بسیار کرده‌ام و بت‌های زیادی را دیده‌ام ولی این بت با بقیه بت‌ها بسیار فرق دارد، زیرا این بت صبح‌ها دست به نیایش برمی‌دارد چون با خدا ارتباط دارد. اگر می‌خواهی امشب را اینجا بمان تا صبح موضوع برای تو روشن شود. شب را سعدی در کنار کسانی که هرگز خود را نشسته بودند و زیر بغلشان بوی گند مردار را در آفتاب می‌داد می‌گذراند. این شب برای سعدی به درازی روز قیامت بوده است:

شب آنجا نبودم به فرمان پیر	چو بیژن به چاه بلا در اسیر
شبی همچو روز قیامت دراز	مغان گرد من بی‌وضو در نماز
کشیشان هرگز نیاززده آب	بغله‌ها چو مردار در آفتاب
مگر کرده بودم گناهی عظیم	که بردم در آن شب عذابی الیم
همه شب در این قید غم مبتلا	یکم دست بردل، یکی بر دعا

تا اینکه صبح می‌شود و با صدای خروس هندیان بت‌پرست از هر طرف به درون معبد می‌روند و در تمام معبد جای خالی نمی‌ماند. سعدی که از بوی گند و بی‌خوابی شب قبل بی‌حال و رنجور بوده است، ناگهان می‌بیند که بت دستش را بلند می‌کند و مردم به شیون و خروش آمدند:

من از غصه رنجور و از خواب مست	که ناگاه تمثال برداشت دست
به یک بار از اینها برآمد خروش	تو گفتی که دریا برآمد به جوش

پس از اینکه همه از معبد بیرون می‌روند، برهمن با خنده به این رند شیرازی می‌گوید که امیدوارم که حقیقت برای تو روشن شده باشد و اکنون دیگر مشکلی درباره معجزه این بت نداشته باشی. سعدی زیرک که موضوع را به هیچ وضع باور نکرده است، برای حل این قضیه و روشن کردن

موضوع و با توجه به اینکه می‌بیند آنها مردمی نادان و جاهل هستند و با آنها هم نمی‌تواند دربیفتد
تظاهر می‌کند به اینکه که مسأله را باور کرده است و پس از گریه اظهار پشیمانی از گفته‌های اولیة
خود نسبت به این بت می‌کند. او این کار خود را این چنین توجیه می‌کند:

چو دیدم که جهل اندر او محکم است	خیال محال اندر او مدغم است
نیارستم از حق دگر هیچ گفت	که حق ز اهل باطل ببااید نهفت
چو بینی زبردست را زور دست	نه مردی بود پنجه خود شکست
زمانی به سالوس گریان شدم	که من ز آنچه گفتم پشیمان شدم

پس از اینکه برهمنان حرفهای او را می‌شنوند خوشحال می‌شوند و به او احترام می‌گذارند
و او را بر تختی نزدیک بت می‌نشانند. سعدی بوسه‌ای بر دست بت می‌زند و در همان حال در
دل خود به بت و بت پرست لعنت می‌فرستد و چند روزی به ظاهر کافر و بت پرست می‌شود. پس
از اینکه خوب اطمینان آنها را جلب می‌کند. یک شب در این بتخانه را از داخل محکم می‌بندد
تا کسی به درون بتخانه نیاید و شروع به بازرسی محل و علت حرکت دست بت می‌کند. تا اینکه
می‌بیند طنابی از پشت دست بت به پرده‌ای که در پشت بت است می‌رسد وقتی دنبال آن را
می‌گیرد، می‌بیند که سر طناب به دست یک برهمن است. اکنون او سر این معما را حل کرده
است. اما برهمن که متوجه حضور سعدی می‌شود شرمنده می‌شود و به سوی او حمله‌ور می‌شود.
زیرا نمی‌خواست است سرش فاش شود. سعدی با او درگیر می‌شود و او را به چاهی می‌اندازد و با
سنگ او را می‌کشد. او علت این کار خود را چنین توضیح می‌دهد:

چو از کار مفسد خبر یافتی	ز دستش برآور چو دریافتی
که گر زنده‌اش مانی، آن بی‌هنر	نخواهد تو را زندگانی دگر
وگر سر به خدمت نهد بر درت	اگر دست باید ببرد سرت
فریبنده را پای در پی منه	چو رفتی و دیدی امانش مده
تمامش بکشتم به سنگ آن خبیث	که از مرده دیگر نباید حدیث

سپس از آنجا فرار می‌کند و دلیلش هم این است:

چو دیدم که غوغایی انگیختم	رها کردم آن بوم و بگریختم
چو اندر نیستانی آتش زدی	ز شیران بپرهیز اگر بخردی
مکش بچه مار مردم‌گزای	چو کشتی در آن خانه دیگر مپای
چو زنبورخانه بیاشوفتی	گریز از محلت که گرم اوفتی
به چاپک‌تر از خود مینداز تیر	چو افتاد، دامن به دندان بگیر
در اوراق سعدی چنین پند نیست	که چون پای دیوار کندی مایست

پس از فرار از هند به یمن و حجاز و سپس به ایران برمی‌گردد. این داستان چه اینکه واقعاً رخ داده باشد و یا حاصل تخیل شاعرانه سعدی باشد، یک درس بزرگ به ما می‌آموزد. آن درس این است که هر پدیده پیچیده ممکن است که علت ساده‌ای داشته باشد و بدون برهان و دلیل نباید آن را در بست بپذیریم. باید کنجکاو باشیم و یک مرحله به جلوتر برویم. پرسشگر باشیم و جست‌وجو کنیم. حال توجه کنید به بعضی از روشنفکرها و هندشناسان ما در این روزگار با وجود این همه وسایل رسانه‌های عمومی که همه گونه اطلاعات در زیر دکمه کامپیوتر پنهان و به راحتی می‌توان به اطلاعات درست دست یافت، آنها چقدر ساده‌دل و ساده‌اندیش هستند و حرفهای گوروهای هندی و معجزات آنها را باور می‌کنند^۱. اگر اینها به جای سعدی بودند، حرف آن برهن را باور کرده و همان موقع هندو شده بودند و در هند می‌ماندند و آن وقت ما دیگر این‌گونه روشنفکران را نداشتیم. بعضی‌ها زودتر از زمانشان به دنیا می‌آیند و بعضی‌ها دیرتر.

چه بوده‌ایم و چه شده‌ایم!

۱. برای اطلاع از ساده‌لوحی بعضی از روشنفکران ایرانی به مقاله «جهان هولوگرافی، جهان هیپروتی، و جهان هالوسالی» در کتاب *جهان فراطبیعی*، محمدرضا توکلی صابری، نشر اختران، ۱۳۹۶ رجوع کنید.